

گفتار

خاطره انقلاب فرهنگی چین

چیان ما
ترجمه : **علی محمد طباطبایی**

به راه سال پیش از این مانوتسه دونگ انقلاب فرهنگی را به راه انداخت. اداره تبلیغات کمونیست‌های حاکم در چین، اکنون دستوری صادر کرده است که مطابق با آن هرگونه بازاندیشی یا یادبودی از این فاجعه ممنوع است. این بخشی است از تلاش‌های حزب حاکم برای آن که مردم چین آن دهه تباه‌شده را بالاخره به فراموشی بسپارند. در حالی که نظر مقام‌های رسمی چینی در محکوم کردن زاپتی‌ها جهت کوتاهی و بی‌توجهی نسبت به قتل عام نانجینگ که در جنگ جهانی دوم به وقوع پیوست این است که به دست فراموشی سپردن گذشته به معنای خیانت به انسان‌ها است، اما برای چینی‌ها انقلاب فرهنگی خود، یک چنین خیانتی بود، و آن هم‌خیانتی که تا روزگار ما همچنان ادامه دارد و تمامی رویدادهای وحشتناکی که از آن زمان تا به امروز روی داده است – قتل عام میدان تیان‌آن‌من، تحت تعقیب قرار دادن اعضای قانون گونگ و سرکوب فعالیت‌های مدنی – همگی میوه‌های شریانه آن گناه پلید نخستین هستند.

انقلاب فرهنگی نقطه اوج امحای طبقاتی بود که توسط حزب کمونیست چین طی دهه ۱۹۶۰ به کار گرفته شد. جان به‌دربودگان از تمامی جنبش‌های سیاسی پیشین که به شدت مجدوب کیش شخصیت مائو شده بودند، طی انقلاب فرهنگی دیگر از تمامی محدودت‌های قبلی آزاد شدند تا بدون ترس از مجازات دست به انتقام‌جویی و کشتار بزنند. مائو شخصاً این وضعیت روان‌شناختی را این گونه خلاصه کرده بود: «اکنون زمان شورش است و من از این آشوب بسیار خوشحالم.» مائو در توصیه‌هایش با عنوان «درباره درگیری‌های گزنده» چنین می‌گوید: «خب، آدم‌های خوب توسط گزیدن همدیگر با هم آشنا می‌شوند و آدم‌های بد هم حششان است که توسط آدم‌های خوب گزیده شوند…» وقتی من تعریف می‌کنم که در ۱۸ آگوست به دنیا آمدم، دوستان هم‌نسل خودم بدون استثنا اظهار عقیده می‌کنند که: «اوه، این که سالگرد اولین استقبال صدر مائو از گارد‌های سرخ است.» اما ماه‌ها و سال‌های بعد از آن واقعه به‌طور گزینشی دستخوش فراموشی شده‌اند، به‌ویژه توسط خود گارد‌های سرخ. آنها کسانی بودند که همچون جوانان هیتلری برگ‌های خونین تاریخ را ورق زده و هرگز به گذشته رجوع نکردند. مطابق با گفته‌های وانگ یوگین یکی از قربانیان انقلاب فرهنگی پس از استقبال مائو از گارد‌های سرخ و محول کردن وظیفه «نبرد آشتی‌ناپذیر» به آنها، بیش از ۱۷۰۰ نفر تا حد مرگ کتک خورده، به آتش سوزانده شده و یا در رودخانه‌ها غرق شدند. یک صد هزار نفر دیگر از خانه‌هایشان به نقاط نامعلوم رانده شدند. طی چندین ماه بعدی یک جنبش تمام و کمال و تحت شعار «ایجاد دگرگونی انقلابی در فرهنگ چین» که خود را وقف هدف «خالص شدن از شر فرهنگ کپنه، سنت‌های یبرینه، افکار پوخته‌سده و رسوم قدیمی» کرده بود در سرتاسر چین به راه افتاد. کسانی که به عنوان «ارباب» کشتار و ترورمند، واپس گرا، عنصر ناپاب و دست‌راستی» به دنیا آمده بودند در میان اولین کسانی قرار داشتند که قربانی شدند. خانواده‌ها به‌طور داوطلبانه و از فرط استیصال برای نجات جان خود دارایی‌هایشان را در هم می‌شکستند و نقاشی‌ها و خطاطی‌های قدیمی خود را به خمیر کاغذ تبدیل می‌کردند. صحنه‌هایی از ابه آتش کشیدن کتاب‌ها و زنده به گور کردن نویسندگان» قبلاً هم دیده شده بود، اما هیچ‌کدامشان قابل مقایسه با نیروی مخربی نبود که توسط مائو به راه افتاد. [. . . در ابدالت گوانکیسی جایی که بعضی از بدترین خشونت‌ها رخ داد تقریباً ۱۰۰ هزار نفر طی ماه‌های جولای و آگوست ۱۹۶۸ به قتل رسیدند. در «یادگاری‌هایی از انقلاب فرهنگی در گوانکیسی» که به‌طور رسمی منتشر شد نام نوزادان نیز در لیست قربانی‌ها مشاهده می‌شود. نویسنده‌ای به نام «زنگ یی» گزارش داده است که تنها در محدوده ناحیه ووکسوان بیش از ۱۰۰ نفر خورده شدند، زیرا خوردن دشمنان تنها راه برای اثبات دوستی با مائو بود. جگړها، چشم‌ها یا مغزها در حالی از بدن قربانی‌ها جدا می‌شدند که آنها هنوز به زنده بودند. در ۱۹۶۸ مائو موج جدیدی از آزار و تعقیب به راه انداخت. در «خودکشی‌های» بی‌شمار، بسیاری تا حد مرگ کتک خوردند، یا هنگامی که رنج و عذاب آنها به حدی می‌رسید که دیگر غیر قابل تحمل بود دست به خودکشی می‌زدند. در یک فن قتل‌های معمولاً در نواحی اطراف رودخانه و پوشیده از درخت انجام می‌شد. یوگین گزارش می‌دهد که در ۴ نوامبر در دریاچه «قصر تابستانی» ۴ هزاره مشاهده شد که در سطح آب شناور بودند. در دانشگاه معتبر پکن ۹۳ نفر به قتل رسیدند. مائو با این امید که فرهنگ را به یادبودی که قتل‌ها دربارت می‌کردند تبدیل کند، آنها تحمل می‌کردند شدیدتر از گلوله‌ای در قلب، روحیه‌ها را تا حدی که می‌شکست. اما بدتر از همه این است که جنایات مائو علیه تمدن و برخلاف مثلاً آنچه هیتلر انجام داده بود هرگز به نحو قاطع محکوم نشده‌ام. حزب کمونیست چین هنوز هم از شیوه‌های مغزشویی آن استفاده می‌کند و میراث مائو همچنان گرمای داشته می‌شود. تصویر مائو و جنازه‌اش در میدان تیان آن‌من پکن همچنان در معرض نمایش است و چهره‌اش بر روی اسکناس‌ها در کیف پول هر فرد چینی خودنمایی می‌کند؛ افرادی که بسیاری‌شان شخصاً شاهد جان دادن والدین، کودکان و دیگر اعضای خانواده در زیر کارد سلاخی او بوده‌اند. تعجبی هم ندارد که مردم چین سیاست را با مخلوطی از احتیاط و خوف می‌نگرند. شخصیت‌های محبوب و غیرسیاسی وقت، تلاش زیادی به خرج می‌دهند که به پرابنگختن حساسیت‌های حزب حاکم بپرهیزند و به عنوان بهترین روش برای جان سالم به در بردن به‌طور علنی بی‌نفاوتی را پیشه خود ساخته‌اند. ماه گذشته من مشغول تماشای یک برنامه سرگرم‌کننده تلویزیونی بودم که در آن «هان ملین» نقاش معروف نقش اصلی را در آن به عهده داشت. او با این سخنان خردمندانه برنامه را به پایان برد: کسانی عمر طولانی‌تری خواهند داشت که نسبت به اطراف خود بی‌نفاوتند و اهمیت به چیزی نمی‌دهند. وی طی انقلاب فرهنگی شدیداً مورد تعقیب و آزار قرار گرفته بود و این اظهار نظر او با غرض تحمیین و تشویق‌های حضار پاسخ داده شد.

پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، اسلام مورد توجه فزاینده

رسانه‌ها قرار گرفته است. بسیاری می‌پرسند چه ارتباطی

میان اسلام و تروریسم وجود دارد؟ در پاسخ به این پرسش، هفته‌نامه بریتانیاسیی Spectator در سرمقاله‌ای عنوان کرد که تروریسم نه با خود اسلام، بلکه صرفاً با قرائت به شدت متحجرانه‌ای از اسلام ارتباط دارد. این بحث سپس به صورت گسترده در محافل رسانه‌ای متعدد از جمله «نیویورک تایمز» مطرح شد. مقاله حاضر، حاصل نارضایتی از این آموزه جدید است که «ما باید میان شیوه رفتاری مسلمانان تمایز قائل شویم».

■ **مقاله فرهنگ**

آیا حقیقتاً دنیای ما به دو بخش تقسیم شده. بخشی، سازنده فرهنگ و بخشی که اسیر قیود فرهنگی است؟ آیا به‌راستی دو مفهوم از فرهنگ وجود دارد؟ آیا در قسمتی از جهان، فرهنگ بر پایه خلأقت انسان مدارانه و در قسمت دیگر، بر پایه عادات غریزی و بدوی قرار دارد؟

اگر کسی این روزها سخنان

منتشر شده در روزنامه‌های غربی درباره مسلمانان را ملاک قضاوت قرار دهد گمان می‌کند در حال مطالعه راجع به مردمی است که برای تولید فرهنگ، ظاهراً چیزی جز قصه‌های عهد عتیق ندارند. از این گذشته به نظرش می‌رسد آنها تیلور عینی فرهنگ خود هستند؛ فرهنگی که فاقد آثار تاریخی، اندیشه سیاسی و مباحث عقلانی است. به علاوه، گویا از ایجاد تحول در فرهنگشان نیز عاجز هستند و این مطلب مبین آن است که نجات آنها مثل همیشه تنها با کمک‌های بشردوستانه خارجی میسر می‌شود.

وقتی که با چنین مطالبی روبه‌رو می‌شوم از اینکه به زعم غربی‌ها در نهایت، جهان ما به دو بخش تقسیم شده تعجب می‌کنم. در یک سو بدوی‌ها که باید پیش از آنکه بقیه را نابود کنند به دادشان رسید و در سوی دیگر، متمدنان که رسالت آنها نجات همه جهانیان است! اما آیا این تصویر درستی است؟

در دنیای امروز، «مقاله فرهنگ» به شدت مورد توجه قرار گرفته است. ولی آیا به راستی می‌توان رفتار عمومی افراد، خصوصاً رفتار سیاسی آنها را بر اساس مذهب [به عنوان بخش مهمی از فرهنگ] هر فرد تشخیص داد؟ آیا کسی که مذهب خود را به شکل اصولگرانه پذیرفته، یک تروریست بالقوه است و تنها فردی که متون دینی را به صورت زاروزانه و استعاری فهم می‌کند، شایسته زندگی اجتماعی و تساهل و وزیدن است؟ می‌توان سؤال کرد که چرا قرائت اصولگرانه از متون دینی به هواپیماربابی، اندکشی و تروریسم تعبیر می‌شود؟ ممکن است گروهی اعتراض کنند که من در حال ارائه کاریکاتوری از مطالب مطبوعات هستم، اما مگر نه اینکه در مجموع کمتر از «برخورد تمدن‌ها» و بیشتر از «برخورد درون تمدن‌ها» صحبت می‌شود؟ آیا این نکته اساسی مقالات Spectator و Subject و نیویورک تایمز نبود؟ از این گذشته، حالا هم چیزهایی درباره تفاوت قائل شدن میان دیندار خوب و دیندار بد می‌شنویم. توجه کنید که تفاوت میان «دیندار خوب» و «دیندار بد» و نه تفاوت میان انسان‌های خوب و بد یا تهیه‌کاران و شهروندان سالم –که امکان دارد هر یک از آنها مسلمان هم باشند– براساس یک مرزبندی نادرسث، دین اسلام به اسلام میانه‌رو و اسلام سیاسی افراطی تقسیم شده و اسلام حقیقی، مترادف با اسلام میانه‌رو پنداشته می‌شود؛ چنان که در مورد تروریست‌های ۱۱ سپتامبر عنوان شده که «آنها صرفاً هواپیماربابی نکردند، بلکه مفهوم حقیقی اسلام را نیز ربودند». یکی از تعابیر این مطلب، وجود برخورد در «درون» تمدن‌ها – و نه میان تمدن‌ها – است. (اگر چه این تعبیر خود من است ولی مسلماً آن‌را اختراع نکرده‌ام!)

من عمیقاً به این باور که می‌توان رفتار سیاسی افراد را از روی مذهب یا فرهنگ آنها تشخیص داد، شک دارم. فراموش نکنیم از دورانی که برخی ادعا می‌کردند که می‌توان رفتار افراد را از روی نژاد آنها تشخیص داد، مدت چندان زیادی نگذشته است. آیا باور به اینکه یک یهودی سنتی (Orthodox) یک تروریست بالقوه است و تنها یک یهودی اصلاح طلب قابلیت تسامح در برابر دیگران را دارد، اعتقاد صحیحی است؟

از نظر من، معیار بالا نمی‌تواند مسئله فرهنگ و سیاست را حل کند. آیا می‌توانیم تشخیص دهیم که در چه مواردی سیاست، «عدم» از پوشش مذهبی استفاده

کرده است؟ به عنوان مثال از اقدامات اسامه بن لادن و

القاعده که مدعی جهاد علیه دشمنان اسلام هستند چه چیزی دستگیر ما می‌شود؟ پیشنهاد می‌کنم که بیابید نظریه «رفتار سیاسی بر مبنای فرهنگ» را سر و ته کنیم؛ به جای اینکه فرهنگ و رفتارهای سیاسی را در گذشته ریشه یابی کنیم، آنها را به عنوان پیامدهای جدید شرایط، روابط و چالش‌های معاصر در نظر بگیریم. بیاید مباحث فرهنگی را در بسترهای تاریخی و سیاسی مربوط به آنها قرار دهیم. تروریسم، یک تفاله فرهنگی به جا مانده از گذشته نیست، بلکه تروریسم پدیده‌ای مدرن است که حتی زمانی که از سنت دفاع می‌کند آن را در خدمت یک پروژه مدرن به کار می‌گیرد. برای تبیین این مطلب قصد دارم در ادامه دورنمایی از جریان تروریسم معاصر ترسیم کنم.

■ **روایتی آفریقایی از تروریسم معاصر**

« اقبال احمد» محقق و روزنامه‌نگار پاکستانی در یکی از مقالات خود در روزنامه Dawn، از تصویری تلویزیونی مربوط به سال ۱۹۸۵ یاد می‌کند، از دیدار رونالد ریگان رئیس جمهور وقت آمریکا با یک گروه – مردان دستار به سر، همه افغانی، همه از رهبران مجاهدین. پس از پایان جلسه ریگان آنها را به محوطه کاخ سفید برد و با این عبارت به رسانه‌ها معرفی کرد: «این آقایان به اندازه بنیانگذاران ایالات متحده، شریف و بزرگوزند.» در این لحظه بود که دولت آمریکا کوشید قرائت خاصی از اسلام را در نبرد علیه شوروی مهیا سازد. اجازه دهید پیش از پرداختن به جنبه‌های سیاسی اقدام مزبور، نخست این لحظه تاریخی را تشریح نمایم: در سال ۱۹۷۵، آمریکا در هند و چین متحمل شکست شد و در همین سال سلطه پرتغال بر قاره آفریقا پایان یافت. ۱۹۷۵ سالی بود که مرکز ثقل جنگ سرد از جنوب شرقی آسیا به جنوب آفریقا منتقل شد. مسئله اصلی این بود که چه کسی میراث‌خوار امپراتوری پرتغال خواهد شد، آمریکا یا شوروی؟

به محض اینکه کانون جنگ سرد از جنوب شرق آسیا به جنوب آفریقا تغییر یافت، استراتژی آمریکا هم دچار دگرگونی شد. «دکترین نیکسون» (در نبردهای آسیا باید خود آسیایی‌ها بپیچند) که در طول سال‌های جنگ ویتنام نفعی گرفته بود، نهایتاً جنبه عملی پیدا نکرد. اما همین تدبیر در جنوب آفریقا به کار گرفته شد. در عمل منظور از آن، تصمیم آمریکا به تجهیز و یا حتی پرورش تروریسم علیه رژیم‌های اصطلاحاً هوادار شوروی بود. پیامد فوری این سیاست، آغاز همکاری میان آمریکا و رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی بود – رژیمی که از سوی سازمان ملل به ارتکاب جنایت علیه بشریت متهم بود – ریگان از این همکاری به عنوان «یک پیمان سازنده» یاد کرد. آفریقای جنوبی به پایگاه و متحد آمریکا در نبردی سخت علیه حکومت‌های به اصطلاح هوادار شوروی در منطقه تبدیل شد. این همکاری سازنده، حمایت از جنبش‌های تروریستی از جمله Renamo در موزامبیک و Unita در آنگولا را در دستور کار خود قرار داد.

شیوه تروریستی این گروه‌ها در آفریقای سابقه بود. آنها عمداً غیرنظامیان را آماج حمله قرار می‌دادند. کشتار و قطع اعضای بدن غیرنظامیان با برنامه خاصی انجام می‌شد؛ همواره تعدادی از شاهدان این جنایت‌ها رها می‌شدند تا ماجرا را برای دیدگان نقل کنند

آنگ پیشینه

سیاست، دینداری و فرهنگ

محمود ممدانی*

ترجمه و تلخیص: **علی کالیدار**



و به این ترتیب هراس و وحشت در همه جا پراکنده شود. هدف از این اقدام، فلج کردن حکومت بود. در دهه بعد، کانون جنگ سرد به آمریکای مرکزی یعنی نیکاراگوئه و السالوادور منتقل شد و در نتیجه این منطقه به مرکز تروریسم مورد حمایت ایالات متحده بدل گشت. نیروهای «کترا» نه‌تنها از سوی آمریکا پشتیبانی و تجهیز می‌شدند، بلکه حتی برای مین‌گذاری بنادر کمک‌های مستقیم دریافت می‌کردند. جابه‌جایی مجدد کانون جنگ سرد، زمینه اصلی تغییر سیاست در افغانستان را فراهم کرد. هر چند عامل دیگر، وقوع انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹ بود. امام خمینی دولت آمریکا را «شیطان بزرگ» و اسلام مورد حمایت دولت‌های منطقه را «اسلام آمریکایی» نامید. دولت ریگان به جای تامل و پرداختن به علل بیزاری از ایالات متحده، درصدد ایجاد یک جریان اسلامی هوادار آمریکا برآمده بود. طرح بزرگ دولت ریگان دو هدف داشت:

۱- متحد ساختن یک میلیارد مسلمان حول محور جنگ صلیبی علیه امپراتوری شیطانی (شوروی) – البته من عمداً واژه جهاد از جنگ صلیبی استفاده کرده‌ام چرا که تنها مفهوم جنگ صلیبی می‌تواند به‌درستی قالب فکری که این ابتکار در آن صورت گرفت را بیان کند.

۲- دولت ریگان امیدوار بود اختلاف مذهبی میان قریات شیعه و اکثریت سنی را به یک خصوصت سیاسی تبدیل سازد. به این ترتیب تأثیرات انقلاب اسلامی ایران به عنوان مسئله‌ای صرفاً شیعی محدود می‌شد. این زمینه‌ای است که در آن یک ائتلاف آمریکایی- سعودی- پاکستانی شکل گرفت و مدارس دینی به آموزشگاه‌های سیاسی برای تربیت نیروهای مورد نیاز تبدیل شدند. دیرزمانی می‌شد که جهان اسلام شاهد یک جهاد مسلحانه گسترده نبود، ولی حالا CIA حکم به وجوب جهاد می‌داد! انجام این مهم، ناگزیر از قرار دادن سنت در خدمت سیاست بود.

می‌دانیم که «سیا» برای رهبری این جنگ صلیبی در جست‌وجوی شاهزاده‌ای سعودی برآمد. اگر چه شاهزاده مورد نظر یافت نشد، اما گزینه بهتری این وظیفه را بر عهده گرفت؛ فرزند خانواده‌ای سرشناس که روابط نزدیکی با خاندان سلطنتی داشت: اسامه بن لادن. خانواده بن لادن نه‌تنها عقب مانده و مهجور نبود بلکه صحنه‌ای بین‌المللی داشت. بن لادن حامی مالی بوس‌ها و برنامه‌های علمی دانشگاه‌هایی چون «هاروارد» و «یل» است. بنیادگرایی معاصر، میراث سنت نیست بلکه پروژه‌ای مدرن است. پس از آنکه شوروی از افغانستان عقب‌نشینی کرد، تروریسم لجام‌گسیخته به نام مبارزه برای آزادی آغاز شد و گروه‌های رقیب برای آزادسازی افغانستان، شهرهای سرزمین خود را گلوله‌باران و نابود کردند.

■ **مسئولیت پذیری**

برای فهم این مسئله که چه کسی بار مسئولیت وضع موجود را بر دوش دارد، باید به مقایسه شرایط پس از جنگ جهانی دوم و پس از جنگ سرد و تفسیر دوگانه اصل مسئولیت‌پذیری بپردازیم. در جنگ جهانی دوم به استثنای مورد «پرل هاربر» درگیری‌ها به خاک ایالات متحده کشیده نشد و در نتیجه به هنگام پایان جنگ، آمریکا دچار خسارت‌های محسوسی نبود. اصل

مسئولیت بازسازی خرابی‌های جنگ، نه‌تنها به عنوان یک مسئله اخلاقی، بلکه به صورت مسئله‌ای سیاسی مطرح شد. در اروپا انجام چنین اقدامی با توجه به منازعات سیاسی در یوگسلاوی، آلبانی و یونان ضرورت پیدا کرد. در چنین بستری بود که ایالات متحده تحت عنوان «طرح مارشال» مسئولیت احیای شرایط زندگی مطلوب در اروپای غیرکمونیست را بر عهده گرفت. از سوی دیگر، درحالی‌که جنگ سرد هیچگاه منجر به درگیری مسلحانه در اروپا نشد، جنوب شرق آسیا، جنوب آفریقا و آفریقای مرکزی صحنه برخوردها و منازعات بودند. آیا آمریکا مسئول اقدامات خود در طول جنگ سرد نیست؟ آیا آمریکا مسئول بمباران «ناپالم» و بخش «عامل نارنجی» در ویتنام نبود؟ آیا نباید آمریکا را مسئول رشد حرکت‌های تروریستی در جنوب آفریقا و آمریکای مرکزی دانست؟ شاید هیچ ملت دیگری به اندازه افغان‌ها چنین بهای سنگینی برای شکست اتحاد شوروی پرداخته نکرذ. از یک جمعیت تقریباً پانزده

میلیونی، یک میلیون نفر کشته، یک و نیم میلیون نفر معلول و پنج میلیون نفر آواره شدند.

پس از پایان جنگ سرد، آمریکا و بریتانیا، دولت‌های آفریقایی را وادار به سازش با جنبش‌های تروریستی کردند. آنها قصد داشتند رژیم‌های آفریقایی تحت عنوان آشتی ملی، قدرت را با سازمان‌های تروریستی تقسیم کنند. (چنان‌که در موزامبیک، سیرالئون و آنگولا این طرح اجرا شد) اگرچه تروریسم، دستپخت آمریکا در طول سال‌های جنگ سرد بود، ولی بعداً به مغضل داخلی سیرالئون، آنگولا، موزامبیک و افغانستان بدل گشت. مسئولیت با چه کسی است؟ دولت آمریکا عادت دارد مسئولیت اقدامات خود را نپذیرد و با اتکا به یک عذر اخلاقی مناسب شانه خالی کند. کاندولیزا رایلس در سال ۲۰۰۱ از ضرورت فراموش کردن دوران برده‌داری در آمریکا سخن گفت؛ از اینکه «تداوم زندگی اجتماعی و متمدنانه در گرو فراموش کردن گذشته است». این سخن کاملاً درست است، زیرا اگر فراموش کردن را نیاموزیم، زندگی به صحنه انتقام‌جویی بدل خواهد شد؛ اما تمدن صرفاً نمی‌تواند بر پایه «از یاد بردن» بنا گردد: ما نه‌تنها باید یاد بگیریم که «فراموش کنیم» بلکه نباید فراموش کنیم که «یاد بگیریم». ما باید خصوصاً جنایات برجسته تاریخ را در خاطر داشته باشیم، چنانکه آمریکا بر پایه دو جنایت بزرگ ساخته شد: نسل‌کشی سرخپوستان و بردگی آفریقایی‌تبارها. این در حالی است که ایالات متحده همواره تمایل دارد جنایات دیگران را یادآور شود و جنایات خود را به بوته فراموشی بسپارد.

■ **نتیجه‌گیری**

می‌خواهم با بهره‌گیری از اصل مسئولیت‌پذیری، دست به نتیجه‌گیری بزنم؛ طلب کمک از دیگران در حین گرفتاری و مصیبت یک نیاز بشری است. به هنگام مخاطره در جست‌وجوی دوستان و متحدانی برمی‌آییم ولی در زمان آرامش، با کوته‌بینی، دیگران را از خود دور می‌کنیم. به این ترتیب دوران دولتمنددی، و نه بیچارگی، محک واقعی برای تعریف همبستگی است. نگاه به تاریخ معاصر جنوب آفریقا، آمریکای مرکزی و افغانستان از این منظر آموزنده خواهد بود. سیاست نوین باید به دنبال جایگزینی «طرد» با «جلب» و «واپس زدن» با «همکاری» باشد. با جلب کسانی که قبلاً طرد و منزوی شده‌اند، آنها را نیز وارد صحنه می‌کنیم و در حقیقت، همبستگی بشری را بسط می‌بخشیم. مسئله این است که زندگی شایسته نمی‌تواند در انزوا شکل گیرد. من تمدن را موجودی پدیدار می‌دانم که از طریق آن قلمرو همبستگی بشری را وسعت می‌بخشیم؛ قلمروی که همه در آن سهیم هستند. تنها در این صورت است که تکرار صحنه‌ای همچون ریختن توأمان بمب و بسته‌های غذا بر سر مردم افغانستان، توجیه‌ناپذیر می‌شود.

***مدیر موسسه مطالعات آفریقایی در دانشگاه کلمبیا و نویسنده کتاب:**

Good Muslim, Bad Muslim: America, The Cold War, and the Roots of Terror (2004)

منبع :

www.ssrc.org/sept11/essays/mamdani.htm



ساحت ملی از چارل جانت جانت اسپیلدر در ریوند

سال سوم ■ شماره ۸۲۲ *شرق*

گفتار

پیشرفت در علوم اجتماعی

احمدرضا همتی مقدم

یکی از مسائل مشخص علوم اجتماعی که فیلسوفان این رشته بدان علاقه‌مندند، مسئله نبود «پیشرفت» در علوم اجتماعی در مقایسه با علوم طبیعی است. این مسئله یکی از نگرانی‌های عمده علوم اجتماعی است. معمولاً «تبیین» در علوم اجتماعی مبتنی بر «روانشناسی عامیانه» (یا همان تبیین مبتنی بر فهم عرفی) است که «پیشرفت» بر اساس این نوع «تبیین» به سختی حاصل می‌شود. به طور کلی مسئله «پیشرفت» را می‌توان به صورت زیر مشخص کرد: ۱- بهیچود و اصلاح «روانشناسی عامیانه» درون یک نظریه کلی در باب رفتار انسان که دقت پیش‌بینی و قدرت تبیینی «روانشناسی عامیانه» را افزایش دهد (اصل هدایت‌کننده روانشناسی عامیانه این است: اگر هر فردی خواهان B است و او باور دارد که A وسیله‌ای برای رسیدن به B تحت شرایطی خاص است، پس او A را انجام می‌دهد، این اصل را L می‌نامیم). ۲- چرا در فقدان اصلاح و تکمیل L، هیچ جایگزینی برای آن پیدا نشده است. برای اینکه این دو مسئله را دقیق‌تر بفهمیم، سعی می‌کنیم اصل L را برای تبیین «علی» یک عمل خاص به کار ببریم.

ما در فلسفه علم یک دستورالعمل استاندارد برای تبیین «علی» یک رویداد منفرد به نام «قانون فراگیر (covering Law) یا «قیاسی – قانونی» – قانونی» (deductive_nomological) دراختیار داریم که به شرح زیر است: رخداد یک رویداد باید از یک یا چند «قانون کلی» و شرایط «اولیه» قابل استنتاج باشد. شرایط «اولیه» به طور غیردقیق مجموعه‌ای از وضعیت‌ها یا شرایط است که علت یک رویداد هستند، رویدادی که قرار است «تبیین» شود. مثلاً با توجه به قانون گازها (pv=rt) و دمای گاز و حجم محفظه‌ای که گاز در آن است می‌توانیم فشار گاز را در آن محفظه اندازه بگیریم. این مدل، «قیاسی – قانونی» خوانده می‌شود چون از دو مقدمه (یعنی شرایط اولیه و یک قانون کلی) رویدادی را که قرار است تبیین کنیم به صورت قیاسی استنتاج می‌کنیم. «قانون» در اینجا نقش مرتبط‌کننده دارد یعنی شرایط اولیه را به رویدادی که قرار است تبیین شود، متصل می‌کند. توجه کنید اطلاعاتی که از تبیین «قیاسی – قانونی» حاصل می‌شود ما را در «پیش‌بینی» آن رویداد نیز قادر می‌سازد. البته علوم طبیعی به طور کلی علاقه‌مند به تبیین رویدادهای خاص نیستند و این تا حد کمتری برای اکثر علوم اجتماعی نیز صادق است. تنها تاریخ است که صریحاً به دنبال تبیین رویدادهای خاص است. اما چنین تبیین‌هایی بسیار مهم است، چون این گونه تبیین‌ها وسیله‌ای برای ما فراهم می‌کنند تا بتوانیم قوانین و نظریه‌هایی را که به خدمت گرفته می‌شوند تا رویداد مورد نظر را تبیین کنند، مورد آزمون قرار دهیم. مثلاً اگر بخواهیم یک عمل انسانی خاص را تبیین کنیم به استفاده از اصل L و مجموعه‌ای از گزاره‌ها درباره باورها و امیال فرد، عمل او را تبیین می‌کنیم. بگذارید با یک مثال مسئله را دقیق‌تر باز کنیم: فرض کنید «علی امروز صبح با چتر به محل کارش می‌رود» چرا او چنین کاری انجام می‌دهد؟ می‌توان عمل او را این گونه تبیین کرد: ۱- شرایط اولیه: الف- علی خواهان B است یعنی امروز خیس نشود. ب- علی باور دارد که A یعنی حمل چتر، بهترین روش برای رسیدن به B (خیس نشدن) است. ۲- قانون: اگر علی خواهان B است و باور دارد که بهترین روش برای رسیدن به B، انجام A است، پس او A را انجام می‌دهد. با استفاده از شرایط اولیه و قانون نتیجه می‌گیریم که به چه علت علی امروز با چتر به محل کارش رفته است. این تبیین به نظر می‌رسد متکلف و معطل‌ان باشد. می‌توانیم به طور خلاصه بگوییم «چون علی فکر می‌کند امروز باران می‌آید، همراه خودش چتر می‌آورد.» اما چیزی که پشت این تبیین خالصه قرار دارد، همان تبیین معطلن و متکلف بالا است. اگر این تبیین را علمی بنامیم چه مزیتی باید داشته باشد؟ چون همه ما می‌دانیم «ممکن است» علی همیشه خودش چتر بیاورد، چه هوا بارانی باشد و چه نه‌باشد. مثلاً ممکن است او به هنگام پیاده‌روی نیاز به یک عصا داشته باشد اما نمی‌خواهد مردم فکر کنند که او مشکلی دارد، بدین دلیل همراه خودش چتر می‌آورد. حتی ممکن است که او بخواهد به هنگام بارندگی خیس شود و به طور خرافه‌آمیزی فکر می‌کند اگر همراه خودش چتر بیاورد، باران خواهد شد. هر یک از این امیال و باورها به همان اندازه که ما در تبیین بالا نشان دادیم با توجه به اصل L کار می‌کنند. برای اینکه تبیین ما صحیح باشد ما نیاز به شواهدی داریم که باورها و امیالی که در تبیین بالا به علی نسبت دادیم درست باشند یعنی علی آنها را مد نظر داشته باشد. حال فرض کنید که ما می‌خواهیم پیش‌بینی کنیم که آیا علی فردا همراه خودش چتر می‌آورد یا نه. برای این منظور ما باید بفهمیم آنچه را که علی می‌خواهد و باور دارد تا فردا صبح انجام دهد. بدون این اطلاعات ما نمی‌توانیم از اصل L برای پیش‌بینی عمل علی استفاده کنیم. چون ما نمی‌توانیم «شرایط اولیه» را تعیین کنیم، شرایطی که نیاز است تا با همراهی اصل L ما بتوانیم عمل علی را فردا پیش‌بینی کنیم (پس می‌توان گفت مهمترین مزیت یک تبیین علمی، قدرت پیش‌بینی‌کنندگی است). اما چگونه می‌توان از باورها و امیال افراد اطلاع پیدا کرد؟ ساده‌ترین راه سؤال از خود آنها است. اما گاهی اوقات افراد نمی‌خواهند آنچه را که باور دارند و آنچه را که می‌خواهند به ما بگویند. ما می‌توانیم از طریق مشاهده رفتار آنها به باورها و امیالشان پی ببریم (به‌صورت مستقیم یا با آزمایش). قطعاً ما نمی‌توانیم ذهن افراد را بخوانیم. بنابراین ممکن است به شیوه‌های بالا متوسل شویم. اما هم «سؤال کردن» و هم «مشاهده کردن رفتار» در واقع جنبه‌هایی از استراتژی یکسانی هستند، یعنی ما از اعمال، باورها و امیال را استنتاج می‌کنیم.

Philosophy of social science
Rosenberg 1995.